

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

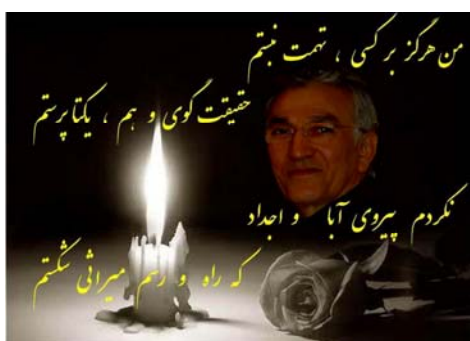
afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

نعمت الله مختارزاده

۰۸ اکتوبر ۲۰۲۰



باخواندن سروده جناب حداد معنون به (آهوی پندار)، اینک ناچیز پاسخی تحت عنوان (بزم گلرخان) رقم و خدمت
شان تقدیم است

بزم گلرخان

حداد! رَو دیوانه شو، او، می... نه دلدارت شود
با واژه های آذرین، باجمله های اخگرین
چشمک چرانی میکنی، سنگچل پرانی میکنی
در عشق مفقودت کند، وز برگه مردودت کند
در شهر دلها نخله ای، دایم به خوبان حمله ای
آتش کشد در کلبه ات، خنجر زند بر سینه ات
دشتت پراز طوفان کند، دیدت همی سوزان کند
فرهاد شو مجنون شو، افسرده و دلخون شو
چون رعد و چون برق زند، انگشت در حلقه زند
در سوزن سیمین نخت، داخل کند تا بر زخت
"راعی" که یارِ غارِ تو، آگه وی از اسرارِ تو
در ارتباط این و آن، در انجذابِ خوشگلان
تأئید و با پیغامکان، گرم است بزم گلرخان
صف صف زلیخا آمده، شیرین و لیلا آمده
نه همدم و نه مؤنس و نه دلبر و یارت شود
با نظم و نثر آتشین، از جمع اغیارت شود
پرده درانی میکنی، نه سوزن و تارت شود
با کتره نابودت کند، در دیده ها خارت شود
نه، ذره و نه، نمله ای، چون اژدر و مارت شود
دارد همیشه کینه ات، هم حلقه، هم دارت شود
فکرت بسی پاشان کند، باعث به ادبارت شود
معتاد بر افیون شو، دایم به پیکارت شود
بامشت بر فرقت زند، قاتل به تلوارت شود
صادر کند در دوزخ، هم شعله، هم نارت شود
همشهری و همکارِ تو، شاید پرستارت شود
در انتخابِ دلبران، جولان به پرکارت شود
در برگه فیسبویان، هریک به آزارت شود
خیل دلارا آمده، کس نه خریدارت شود

بزمِ گلرخان (۱)

حداد! رَو دیوانه شو، او، می نه دلدارت شود
نه هدم و نه مونس و، نه دلبر و یارت شود
با واژه های آذین، با جسد های خگرین
با نظم و شرِ آتشین، از جمعِ اغیارت شود
چشمِ چرانی میکنی، گنجِ پُرانی میکنی
پرده درانی میکنی، نه سوزن و تارت شود
در عشق، مفقودت کند، وز برکه مردودت کند
با کتره نابودت کند، در دیده ها خارت شود
در شهرِ دلها نخله بی، دایم به خوبان حمله بی
نه، ذره و، نه، نخله بی، چون اثر و مارت شود

آتش کشد در کلبه ات ، نخسر زند بر سینه ات
دارد همیشه کینه ات ، هم حلقه ، هم دارت شود
دشتت پر از توفان کند ، دیدت همی سوزان کند
فکرت بسی پاشان کند ، باعث به ادبارت شود
فرهاد شو مجنون شو ، افسرده و دخنون شو
مُستفاد بر افسیون شو ، دایم به پیکارت شود
چون رعد و چون برقت زند ، انگشت در حلقه زند
بامشت بر فرقت زند ، قاتل به تلوارت شود
در سوزنِ سیمین ، نخت ، داخل کند تا بر زخمت
صادر کند در دوزخمت ، هم شعله ، هم نارت شود

(۳)

(راعی) که یارِ غارِ تو، آگه وی از اسرارِ تو
همشهری و همکارِ تو، شاید پرستارت شود
در ارتباطِ این و آن، در انجذابِ خوشگلان
در انتخابِ دلبران، جولان به پرکارت شود
تائید و باپسندامکان، گرم است بزمِ گلرخان
در برکهٔ فیسبویان، هریک به آزارت شود
صف صف زلیخا آمده، شیرین و لیسلا آمده
خیلِ دلارآ آمده، کس نه خسیدارت شود
آشِ رقابتِ پنخته و، درِ رفاقتِ بسته و
«نعمت» حریفِ گشته و، یوسف به بازارت شود